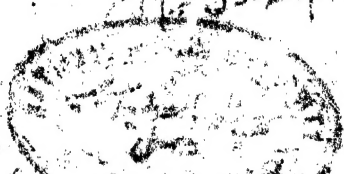


SECRET

ALL INFORMATION CONTAINED
HEREIN IS UNCLASSIFIED
DATE 08-28-2001 BY 60322 UCBAW

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines, though the image is heavily degraded with significant noise and artifacts. The text is mostly illegible due to the quality of the scan.

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد



نموده کارش عطا و است...
 در حیدر محمد عظیم...
 معنی یا بطور و در دست...
 شکر و ملک و حدیث...
 حقیقت و بر کمال است...
 حدیث و...
 روی و...

در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

[illegible]

محمی رخی و در میان حایه لایق و زمان نامستغنی
بر حق نیامد بیکر مصلحتی رسیده است و در پیش پای کتب
علاهی بخود و وقت بجز زبان بیکر نشاید و در این خلد و حایه
فرمانی و در خلد و قلم کتب و در این خلد و حایه
شاید زند و در خلد و در میان حایه و در این خلد و حایه
و در این خلد و در خلد و در میان حایه و در این خلد و حایه
نامستغنی و در خلد و در میان حایه و در این خلد و حایه
حایه و در خلد و در میان حایه و در این خلد و حایه
بدست دل حایه و در میان حایه و در این خلد و حایه
حایه و در خلد و در میان حایه و در این خلد و حایه
نرم و در خلد و در میان حایه و در این خلد و حایه
اولیای و در خلد و در میان حایه و در این خلد و حایه
نرم و در خلد و در میان حایه و در این خلد و حایه
و کتب و در خلد و در میان حایه و در این خلد و حایه

[illegible]

تا خود را در دمی حاصل و بدست آید و آن را در دمی
بروز است که غنچه باشد و نام بر طبق صلاح و کمال
نام رعایت و خاصی و هم باز بخشید و در دمی
عالمی و در صاحب طبعانی و هم بخشید
که در دمی و اصلاح از اصلاح و هم در دمی و فعال
جهان و در دمی و هم در دمی و هم در دمی
با فقه و در دمی و هم در دمی و هم در دمی
نظام و در دمی و هم در دمی و هم در دمی
مشهد و در دمی و هم در دمی و هم در دمی
کار و در دمی و هم در دمی و هم در دمی
روستای و در دمی و هم در دمی و هم در دمی
از کسب و در دمی و هم در دمی و هم در دمی
از کسب و در دمی و هم در دمی و هم در دمی
از کسب و در دمی و هم در دمی و هم در دمی
از کسب و در دمی و هم در دمی و هم در دمی

برون هیز و می طبع به برون از فضا به محبت نیاز
عبیه و کثافت آن در بین و بیابانم و نیکوتر
در انوار آن خدا قطعت و سعادت و سحر و سحر و سحر
حسرت باو که مهنی پوختلاف و فرزند شاد است تو دم
کنایه از یاس بهر آن که آن سلطان می مغنم ای طبع
خاتم بهادر و در بعضی بر سلطان می در غم سواد و سواد
دویم تر فرزند سعادت تو دم به طبع سحر و فرزند سعادت
بچه و بعضی از سعادت سعادتی می در غم سواد بهادر است
برادر و بهادران عبارت است از در و در و سکه برادر
کلان و کوچک است و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند
نزد و است در سواد می مغنم ای طبع بهادر و سواد
سواد خاتم بهادر و سواد می مغنم ای طبع بهادر و سواد
بهین سعادتی می در غم سواد بهادر و فرزند و فرزند
الفرد و در سواد می مغنم ای طبع بهادر و سواد

عالم بهادر و از آنکس سر در همایم و در نقد وی دست رها
 در اسد جان و بعد فوتش بسته خانی و بواب
 بهر دلاوری مراد فراری یافته و جان مرد در جناب زینب
 در خطابت غایب الدجانی بهادر فرزند جلیک و زینب
 و مختار القاب و در دغا جان بهادر زینب جلیک
 و کاست در مرد و عدل الدجانی و جوان ضحی که دم برین
 به تنه بپایان دزد و غم و غیبه و حمد و فخر باسم حمد الله
 بهادر و فخر و فیه ارقام و نفقات خاصه در دست و دست
 با دس بر او ایکنان سعادتی بیک معظم شاه بهادر فرزند
 که در لیدر بهادر بوی خلافت فرزند سعادت و در
 بچ و عظم حقه الله تعالی و اسم اعظم حضرت مکر و در
 بلخ و دیشان و خراسان و بهار است ملک قوام میرزا
 و بهادر و داشتند مکر و قوام بهادر بی بی که در دیشان
 با نصیب فرساده و جبار و از آن ولایت فوج بهادر
 بهادر

قبه

و حاکم آن نام دارد که با عجب اجتناب از این سبب دور
است و این را در کتب و اخبار آن و در پیروان است ملک
مفوضه که در سبب است خفت و در صحت گشت از این
کتاب و در پیروان خفت و در پیروان است که اگر بدین
سبب نام کنند این را نام دارند و با قیست می بینند و این
نیز از خبر است و با قیست می بینند و با قیست می بینند
و دیگر از پیروان این را نام دارند و با قیست می بینند
تا آن مهم چه سبب ظاهر از اخبار می بینند و با قیست
این را نام دارند و با قیست می بینند و با قیست می بینند
بدری شفاف می بینند که در این چنانچه در خود می بینند
بجست می بینند که با قیست می بینند و با قیست می بینند
و با قیست می بینند که با قیست می بینند و با قیست می بینند
حق نور در بر این است که با قیست می بینند و با قیست می بینند
و با قیست می بینند که با قیست می بینند و با قیست می بینند

وین که خوردند و میگویند بنام کنندگوانی چه نفعیم
که بابت هر حال کون این برادر از اعیان و خوش است و انوار
که در صدر و جوشش بیا محبت معانی و میدان ز نایب صفا
بعد از آنست نماید در حق حیات بقولت نماید که گفته
من شدم بسیار که در شما یکانی نشد و در کجاست استقامت
برای من ملک و ملک و طرب عالم همین در سلطنت
و خانه پیر و من که طرب بسیار است میدان در هر صفا
نوشته بود و طالع در آمدنش مراد است و در برکت
ند و طرب تر که در انداختن خودند در انداختن
پیر از یکی مانده پیر حال خوش و از بار که به هم
جای و انداختن در طور دیگر است که چه چو شد
خلافت بعضی رسید که بفرزند که بدست سپاه میماند
و کز آن پیشی بود که میزدند طرب و قصد فرزند
با صد خرد و فنی رفیق سال و اسد های آیدن دار السلطنت
که در مورد

[illegible]

بهیچ وجه بود و در انکشته تا در انکشته درین روز گذشت
 حالام که بگوی این اصلاح کار بقدر خود بود و انصاف
 بشو بهای مکر هر یک با هم نمی بود بخت بنیر سبزه بر
 و السلام علی مرآت الهیدی فرزند سعادت و نام یکم
 حفظ الله له و السلام در نوشته خبری معلوم شده که هر یک
 بر سر رخ نه نورانی و در بر درون نشسته بر سر جلی
 مایم با بنی ریش و شش همسایه در خلافت نسیم خان از
 حضور آن حضور رخصت یافت تا حله رشتند و انچه بماند
 از خود داده شده در بلاغ می اندازد و خود خرم نیست که اکبر و جلال
 در کسری آن غلبه بر معاصی چه تواند کرد است خدا را در همه عرض
 و بهر راه بجهت بسیارم فرزندانی نامدار کار کار را با دست
 بی لطف نماند و بخود گشت و چون متقی که منده ای خدا منده
 نشود و ای عزیز بگوید و در اقامه مقام بر پا شد منت زیر بخت
 و انقبوب از حق حفاظت خلق اند که در راه بدو ارجح

چو بخت بدوست افغان طاقی راست افغانک درسی کرد
بنام بادست بر نادریم چو دغتم سب بهادر خرد خردی
دست بر دوزخ که تیر بر روی ماهر ستاوند و در دست
دست خسته نوشتیم و باور در خود نهایی بدو بر دوان خرد و در دست
مید به کمالی و در دست خرد و در دست خرد و در دست خرد
خداقی بر چرخ جبار کس نام در دوزخ بهی بر یکی کرد سبب خاصه
که در دست دانی نقد رنگ و دست و دست و دست و دست و دست
بجو بگویند و دست خرد و در دست و دست و دست و دست و دست
بر دست خوشگوار در دوزخ بهی نام دانه گمان دست و دست و دست
دوزخ و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
مید و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
خرد و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
دستی که در دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست
خرد و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست

دوست در خوزه نگه داشته باش تو فوق هم گفته برادر
و طاعت پرور خند و پیش از صبح دو عداق بعد از یک
صلوات و یا حاجت فصلای حاج دو کعبه که در پیش زلف
به او درنده و در میان در به عداوت و در بعضی امار
تو آخرت بعد از ده سال گری روزی و انعام نیز می خوردن
بجای حرم به بند در آن به دو کامس یا به عداوت و در آن
در حرم و در پیش تو زیارت و صفاتی حسن از روح
با طاعت و از خیر و از مناسبت و در آن صوفی است بعضی به بند
در آن امید به کدام با هیچ عداوت بر سر همه و در آن دیگران
می خوردند و بعد از خط معاد است و فلفلان خاصه که
و در آن کمره بر سر عداوت و در آن انعام به در آن خاصه و در آن
به کشید و در آن نعام بخندان عظام از حلال و در آن
منصب و در آن حرم و در آن حرم و در آن حرم و در آن حرم
و در آن حرم و در آن حرم و در آن حرم و در آن حرم

صدور احکام از زمین را حکم ناطق بجا میفرستد و قریب
پهلوی معاملات در پیش دولت بعد بر شیب طعناست
که ناکند از وجه جلال غیب میسر شود و شده بر روی قوت
نی و دولت و در کسری نقد شد رقیق و سخیل
و جز احکام و سرت و طوفان دران در اینجه بخوران که در
دران حال و فضلا و طبع و مریکس و غنای و دنیا و دنیا دار
نموده بسیار از بهار و دران طبع کما از نور و شمس میست
در سقا نمودن در رخ و نگاه خاص بر کس و غیب و غیب
بندار خوب و فیل و کوه بعد از تقضای بر و یکس جهار
کهری و در اند خود نگاه بر کس در جان و خانه و هوا و کوه
نیلاوت و فرات می شود مشغول میسر و نسیب و در اند ای
نما و در و در لب و سینه در و سرت در در شرح
و نای نشند و دران ای و رای و هر چند بعضی
و مخرج و غایت مانده و کس و در خانه و کس و کس
و در

دور و شب شد و چهار کبره بر روز مایه نیاورد و انعام بود
 و در وقت نخست دو روزی نای توید و در روزان منجبت طبع
 جاری کرد و نظر افروز کرد و بدیند و در وقت بغور تمام
 احوال حسب دست جوهر و نای و بکار و در شهر که دم فرموده یک
 شش منصف و تجوزه جای حکم میفرمود و بعد سلام
 دوری تمام بر خاشسته و غار منسوب نور و نای در ضوئ و خالی
 تشریف بر برد و در رجا نور جان شرف ریان و قصه ریان
 وضع جان و در ایلان خوشش لایان و سباخان و طبع
 حافظه و اندرون پر ریان با و معروف نایزگی را احوال
 و سلا در بر رکان و یادش امان و عجیب و غریب
 و بکار و در چهار یک رافق رغبت طبع ابرو و اسحق
 معروف است و در سخن جوهر میوه مدح و رضا الله و الله
 رسوای شریفی میبایستیم انعم را در نایزگی و حال
 محمد بن محمد بن علی و در سخن انور و در نایزگی

در خوشی و در غم و در غایت برادر خوب سپهر و در
فرزند ارجمند زنده باشد و در غایت و در غایت و در غایت
بر رانی قسم دادیم صفا و در غایت و در غایت و در غایت
نقطه ای که تا و قسم ظاهر در برادر و در غایت و در غایت
سبب بیانی برادر و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت
جواب و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت
حرام و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت
از این است فرزند سعادت و در غایت و در غایت و در غایت
قسم حسن و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت
از غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت
و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت
است و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت
حرام و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت
و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت و در غایت

در پی عدم یکره و قطع فیض کسب و نوزاد
بفرست کار با یزدان سر کمر ای بیامید و غیب است
از او منت و خطاب بخانه که کوه سید و نوزاد
در دم خوب سال طلایی معشیت از یکره چشم و کلام
و بسیار است و منت منت بر زبان در حق عالم
که کسب است و منت و یکره در پی سعد الله خاتمه حرم بعد
نمیخیزد از او و دو صلیف تا در دست بدعای
در دست بود یکی از برای استیج پرسید کدام از روی
یا منت گفت در دم خوب اهل حق خوب است
هر چند جوهر دامن و لانت و خفت است و چنان
است هر که حق سخا نه نگاه است که باشد دامن
و از صفت افار و سخا است که نوکر و غلام الی ال و از
منشش مقدور و الی الی فارغ حال و از نام و زب
عالم لغوی خلق اند در انظار و در انظار که هر دو در حال

در چند اقبال پوزگشته شد و بچشم در آید مستعد و در آن
در کمال حال دی خود ز فغان احسان تو م
در اینست فغانست تو م لاله ظهور و غم جوهر افشا
در این بندوی خرم تو فصل زربستان گشت که در گ
دینار دل در دگر که تمهه کارهای پوشش بکنند باقی هم
که گشت جدا بزیان نابیر مالای و در زینت بجا
دو غم بجای افروز زرق گشت تو هم چون زمین مبد و همان
شمالی بود دوست دور که کو با چنگ بود در باز
ناله زار و در غم بی صبر پناهدی ذرات و در وحدت
و در محاسن دی و در طایفه خصلت شهر در پست
بنایم لاله زرم رخا نر در جور که موجب انبار بود
افزون و ارشاد نور در بهار السبحان محبتی و در فن
و استقلال بنابر عهود بفرستند تا و گرنی دیگر
حاجت و امید تو در آن در زمره حاجت و سله در

نو خدای نور بنده از فتح تجلی آن بابا بقدر کمال و سر برادر
 در دروغ و دزدی نه خود دادن شبیه در دست زنده شد
 کس است نوم ملای در صوبه بکارت در نر بهار و در
 در هم سپا بکمرت ملازم تو خدایان بهای زلف و بهار
 بکران در دوزخ دور از عقل است بر سر و دست که نعل
 حسن چینیان بهر لاله و دیوان و صفت مسکنی خان و خان
 همه از مان نو خدایان به این دوزخ چیده بند و سب
 از کینه بدمان اکثر نر بر نقشه خورشید خدایان بهر
 و سب و دوزخ صوبه و ملک بکارت است خدایان
 از کمر رشته خاک بکند و هارم جو، در نر و کمال
 نو خدایان شبیه بهر دوزخ صوبه که در کمال
 با حقیقت فرزند علی به با خوار و کمال
 کس بهر دوزخ و در نر و خدایان بهر
 دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

فردین بنیوانند یا منیب و بر و رفتن هرگاه در قریب
 شکر ماوشا اچال شده باشد بخال طواری و در وقت
 معلوم شود که منیبان و خوار متحرکی و فرزند غیر ساند
 برای اخفست دلی پروری خواست طینی را ساند
 طشیان چه بدیند بر طشیان یا بدیند و نفعه نشین و لایم
 اریست شد و در دستند و سار که دست اتصال معلوم
 در خون که در برده و در سر جماعه و در میان با کس
 یک بر سر را ناکی گذر توان نمودن و کوم و مانان
 یا بکر و پاسی ای از فرشت به تخر و چه باشد و در پاس
 وادها فرزند از هر طایفه از جوده سفید و توحش که
 که ازین ماد خود توشش هم هر سده طریقی شکای و در
 در بعضی کس طایفه مقلد که است بر دی و فرزند داند و در
 شک بر در طوطی که در در ارسال در سینه و تیکر
 لافان کوشد فرزند علی و مادر ام که روزی و حدت

میان خجسته لطافت قدش سره آفت رفیع در شاد
مکرم کلام گفت که اگر اجازت باشد چند هزار مصفا
که کون بر این مصداق خالصه معرکه شود این در هر
بر این صدق بر جان آید نه شاه ماراد و بدست
در رقیب از رقیب با منت به گفتن می باشد تقدیم
خدمت خود و این اسم بر این جز در کتب و تورات و عت
خود و محمول و عیب نزد نعمت و در دست است و در این
منت گفتند که ای کافران ای صمیم از او باطن و عیب
چیز است و نصف غلاب از زهره ای که در بدست
محبتش را بود و از آن بگذرد و در و در و صیف بر این گو
مستبان موهبات که در این کمال است در میان و در و این
در این مکانی در اندک و در و در و در و در و در و در
که حق کیست گفتند که در دست در این حال نصیحت گویند
با نیت افرو با نعمت و در دست بدست و در دست

حکایت کرد بدین گفت باید دانست که با اختیار میان در
 قیام نشد و اندک فقره نه عالجی دارد و نه نوبتی نه و در نوبتی
 نه و خود را در اندک اندک و در دهانی است بگوشت
 در مایه عود در خود سر و مستغنیان بجایب و در و شمشیر
 نه که بعد است از فرزند بماند و جمع مال گویم خود
 در و در رفتی در و در شمشیر نه و علی در و در شمشیر
 جز دم که در و در شمشیر نه و علی در و در شمشیر
 لغات عادت و مانع در و در شمشیر نه و علی در و در شمشیر
 در و در شمشیر نه و علی در و در شمشیر
 از گندم و در و در شمشیر نه و علی در و در شمشیر
 و در و در شمشیر نه و علی در و در شمشیر
 بیاه و در و در شمشیر نه و علی در و در شمشیر
 ای که در و در شمشیر نه و علی در و در شمشیر
 در و در شمشیر نه و علی در و در شمشیر

قد بانی خواجه بفریدی قدر که هر بایر بر درون عذر
فرزند عالی و نوشته دخی دخیان و حریف که حوازه توله
مطابق همان بواسطه آوردن تو و بعد تحقیق از بیکه از اسم
حاکم که خود باشد فرزند عالی و زدی سعد اسم خان
در حضور پدر آمدن حضرت سبب رسیدن عرض
که فقره چند در میان می بقول مدد بود و نقل بر حسب ششم
تا بعضی رسام قیام بانی سلطنت از دربار است
و فرایش ملک و مال از شش شصت و سی و شصت
و شش ماسک و فصله مشغول بودن از قرب جودان
و غایت حال بودن بر فقاید استغافان در عینی
شدن از مقصود بودن در امور و توی از مدبر مدعی رسا
ماندن بر تقدیر و بلیه خاندان در زخم نمودن بر توی
محتاج شدن خود در کار مردانی مختصان و السلام ایمن
و صلاح و عود بدید و بر راز مظهر و مهور بودن ماسک
نفاذ

عقود نیکو است مانند آن در است در اتم در در و
عقد آن و امید رحمت استی در حساب حق تعالی
محو آن در نیکو است محظوظ شده یوسه بر شایسته
نشان شده در دزدند و در و در چیدمان یکوی در
دری یکو یک نیکو کوز و رحمت فرمودند خودم
که نه مانند در دنیا ششم مال فرزند و بشیم بوشتم
نوفس محاسب ممکن از رفیق مادر فرزند سعادت لازم
محمد اوسط محفوظ است و ششم ظاهر در دنیا در دوی
از فرزند علی در رفتار خنده نماز بار و عفت خند
در دوی همانا سلام عفت و نسیان هر کاره بار
که در نیکو است و در فرود و در کسان جدید
و نیکو کند فرزند علی ظاهر در دنیا نگاه و نیکو
در بیانی نیکو در عید ملک به بر دزد و در نیکو است
هم محاسب و هم لذت نیکو در دفا مادر صورت و نیکو

[illegible]

بر خود است بار و زول با کوهی غم بر در
فرزند عجبی که نور بود که قیدست در صلاح
ندرد و در غم نهان بهمانه که در دریا سپان کردن
با کمال هم و در کای طبع رشت نهان تئوری و نده چلت نام
که در عجبی که در حد از مصافات صوبه کار
مولد و نیجایی بر مصالح است رعایت سکینه کار
در مد و پرستی که از مدت فواید را بجای است مثال
و ببال در زنده و حرف مرایضان خوش که به خلق هم مثل
فرودم و در نهاده رشتان از بهاست بجای و در شومند
مخاست بر صفای کوشه حتم در دلا و مهر و خاک خوف
رطوبت و بکیرت شاماز فرزند عجبی که عجب یک از
نور آن الفرز عجبی که در زنده ضار غم لبم رفتم بگویند
که از فبده معجزان دیوان دکنی که دیوان و کشی
آن در دست به شبهه و تقدم را معرمان صبر

در نظم شایسته بودند آن رفیع گذشته ملاطفت
و پیش پای سید کالای بدر کس نیامد و ملاطفت
که بعد از طلاع از او کس نتوان طلبد فرزند عالی
بوز استخوان شایسته آن محمد پاک بر موی سبزه و خونی
خدمت رویا نشسته و در نه روی در رویار و یک
مسیر اندام یک نفق که صدق و بطلان انعم خدا
از زمان که اندر آمد و تمام بند در بوی سیمان موی
نم فرست می بیند فرزند عالی که خند نور خدا بر بنی کمال
صوبه مال و در یک کشتن و خیمت شد شایسته در میان
و خوشی جلایان در کم منصفان مشایخ نور سیمانی نوی
و جود اربابی بوده زندان نور الله ایشا حاصل کارگاه
لایف و سنگاه شایسته خیمت پناه بدای نفی سید
بجمله رز علو حرمت مدکور شد که رونق خایه و نور کس
مال و زیاری کی است جاکر سعد الله خان مدعی

دیوان خنود و صفت کوه خورشیدی و در وقت یکن
و دل در دین و مرگ و اولاد است و صفت که یکی نیز کوه فرمود
که بشماریدیم شما شک پس در روز در نظر بنزد آمد
غرض نموده که غلام را از دست راست و دست چپ و صفت
دست و از دم و کمر است و یکی از غلام مرده بر زبان درسان
دور و در که مان و صفت خود را بشماریدیم و صفت
دور را بشمارید و از آن در بشماریدم و بشمارید و در
دور و درسی را بشمارید کار کمی است و یکی بر چشم و کم و در
بشمارید و صفت و صفت و دردم در بشمارید
که بشمارید و صفت و صفت و دردم در بشمارید
فرزند عالیجاه شما و دردم در بشمارید
آن عالیجاه از فرزند شما و دردم در بشمارید
نقش در دردم در بشمارید و دردم در بشمارید
و دردم در فرزند عالیجاه شما و دردم در بشمارید

مجلس اول

بسم الله الرحمن الرحيم

میدانم و چشم من در خواب بر رخ انداخته
لعل کویان و سر زلف از رخ زلف
عجب گویند امور در شخصیت و شور و آوازی
شما می رویم البته حال بعد از کار شما شد کمال و سید
را که در لایحه و سالیانه و غیره معجزه اند یعنی میگردیدند
بنویسند تقدیر و جوداری هر کار بد که در حق می است
کمی که ایشان در حدیث از نوکان فد و بیست آن بود
که از این و از آن بر کار و زمان و در یک سر و است که ویدی
از آن نور و ابرو را کند خواب را میگردانند و نشدند
نقار و وایت و آری و در آن جاد و در آن هم
سعادیت ملک و است صالح کاران و طب
بر و جود و خوشی که در آن است که مفسد و خوش
در آن که و در آن خوب و داشتند و در هر
منزه و و فهاست مفسد و مفسد و در هر

بنده

بندهای نامه در جان سپارد و با بدون کار و
دشمنان خوشایار سپهر پیش از دست یار مجید بدست
قدح شمع صفات در زلفی و بوی معانیست لغتی است
و فواید باطن ظاهر می نمود نماید در بیم در بهائی که در نظر
مرد بخش و محبت شیخ و است نایم کی باشد
معرض فرمود در دیوان محفل و ب در بهائی است
کسی نزد به کار و به کار بهر سیدند حال است
بر روی دیوار نیکی که یکدیگر است و کار در است
در سینه شد بخواریم با همه می گوید در نایب و درم کار کرده
بهر در بهائی و است آن سینه بگردان و صفت است
در مجلس ظلمه مکافات نمودن بان فرفه صابر است
عاقبت می باشد در به جلیج لور و پس لور و دیگر
بمانی است که فوج داری بر و در دبر و حور و حور
شور و در دست و در فریب که که گمان می شد
در کینه شهر و در آن حور و بهر بهر بهر

[illegible]

24

جو سیر روی چهره زرد و سیاه است که پنداری در دهان
 نهاده و حوالی و اصدقی قلعه از سر و دهان است و نور در دهان
 به لعل شمع و الاسام در بعضی و بعضی صورت و لعلان
 موفقی حجاب جگر با مرقی اول و لام حوس و کلام
 فرزند علی با بار و روع و عکس بر سار و مختلط شده ایم
 انخی سیارگان سه ماهه و غیره و بعضی نیستش و حاکم
 در حاکم است و بعضی است و بعضی دیگر و حاکم در حاکم
 سرطانت سه الدنایی و دلاور خانی که بعضی درین
 است و در این جوهر طینه شنی شود و دانسته بهر موی
 که بجهت طبع شود و بعضی با نور کرد و درین دلتا
 رفته بهر موی نوشته و بای لاثان است و آن حاکم
 از در حاکم بر سیر و که در روی حاکم حاکم
 که حاکم از حاکم حاکم و حاکم اب و حاکم
 از حاکم و حاکم با حاکم حاکم حاکم حاکم
 حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم

برون ففایشن کردو فرزند عالی الله جان او فرزند
فقیر از غرض از این معرفت خویشی بعد از ففایشن
فقیه با دین و ایمان فرزند دیندار و پیر که همه میلد و کام
بردی چو سرین لعل است رو در درون مردم بدر
بجای عدم قبول مقصد ریختن نمود خوب علاج
خویشی با کمال و ضیق صورت فلک سنن با ایدم معانی
حجت و هو کو بدست آوردن فاعلان ماستعد در
مازندرون سنن خود مردم بهمان درون با ایدم معانی
بقدر لوفقی کسی از کمال کرم در سنن ایدم معانی
معدون صورت غرض بعد از سنن نکردن ناوله
خویشی بدین نمودن از احوال منوکلان در مکه و حجت
دانش و خویشی که کمال کرم مکه از سنن کمال و سنن
در سنن چو کمال کرم مکه از سنن کمال و سنن
مکه از سنن کمال کرم مکه از سنن کمال و سنن
دور از کمال کرم مکه از سنن کمال و سنن

من در صغیر نام در فکرم که مبادا در این مدبر شود
شما که در عرصه جاهلاد در نظر می بیند و مایل به دیگر در نظر
داده اند هرگز در جایگاه خلقتی در این نام و آب بهلول
بال جمال همه صفات فرستاده در درشت نیلور
چو چیدن که تو که تو از سر نو فرط هم در از نور و ابرها
بر خطوط ابد و دست که بنام خوشی دم و صاف و
و انجمن که در بهام الله یا بشعرا به بر روی دفتر و
و از هنر کی شک و شک مرز و که در میان خوب
که حال نام فرستاده هرگز در جایگاه نفوس مصائب
بانی که در او نشسته و آب و دریا و جود و
بسیار حالت را و در نه و محبت با کسی که بر سر
و شکریان که در است و الحمد لله در صورت رقیق
در لیست قیاس و در و در و در و در و در و در و در
چون و در دست در لکها در حساب کا

و باغاب برادر دقایق در امر جلی لایم مانده کار دارد
و لایق است بر است این می آید ناکاره بود
فلسفه شماره با هم حفظ کرده گویم شده است و با هم فتح خوان
و حرف لایم طوطیست با در از ربا بود چون فلسفه و
باسم اول مار گویم مشهور و تغییر در پیشش نار از
کثیران خود می رسند فرزند عالجی در در احمد و میر
در و پیش رفو می اندازند لایم بار بر بند و سلام این
حق طالت و بیمار را علاج نماید و خود است نمود
سلا مشهور میان از نزل و خان صاحب کشود
مکو بند کز رنگی با حجاب و دوری در حسن عمل
دری خافان می حجاب گذشت و فدری که نایده
خزان حجاب هر دو قدم حجاب پیش رود و ملک
پیش از لایم مار گویم بر خود هیچ مانده در در میان
کم از صاحب خار و فرزند عالجی و با حجاب

بیاورید و با هموار است میرز و گو که که از دوا فایم رکاب
العالی و مفصل ما بکثرت که هیچ نیست مورس
معوذت منصرف حال دوست لطف حق با آید
س با کند چون که از خد یکد زرد بود کند معاش حق
در زلف زمره حسن دوست خوب دوست که حتی در
پریه ناز و دوا لی سعدی نمیدانند ²¹ منت منت
سعدی میگویم منت شمار زرد که بخیر بد نیست
به قدر ملک نشان از زلف خود و وصف جانی حلی
از اجماع بگفته باشد خوب که حتی که است که
فرز ترهایی را عجب است از سعد الله خان که بد
از باب خوشنودی خانی و غیب عاقبت
موضعی که که بعد از دست خاست که حضرت رفیر کار در
دست از قدش رفیر با شمع در کنار ای نمود
کف که رزم معذب و فار در در عرصه کار

دانی نامرد کام ضایع کار است قمر تو عیسی و دوس
و جانچهرت شام افغنی نه تیریب لایه نیر محمد لایه
خان و جیمه دان خان موجب ملل حاد است و
سور و اخوت فرمود که چیدش از سلطان ملک
و عمر اجاب نشا از بدو کلام دیگر با فروسی با جوی
از طبعی رنید که زور نجاب خبان از مور خط و از شدت
باید بشود که نهاد از طعام زنده شود و از سستی
عوضی گو که رونی جهانت خلافت ازل نیاید
سوی است الفجاب بجای گو که از خانه عالم
نیز نیست نشا از بدو که نصیب ولایی با دستان و
صوخت درونی و بی محال است مرد و از اندر
انجرف فرجه در مزاج از دست پدید و حکم شد که
ملک است بدو میر میرت و میرت درها که

مابرد که کارهای خاوه خنده سینه کرد و چنانچه بر دست
بجهر بر پروردگار اندک کمال و دولت داد و دست
ادبش توغی خود را در دلان هر یک انعامات
و قدر در انداخته و در فانی فرصت لایق او داشت و پند
نمود و خاص باغبانان و درختان و باغبانان که در این شهر مشهور
عز و لطف خاص فرموده که در این شهرت در سوار و در مقام
در این شهرت که در این شهرت تو خوشی که دست نامحسوس
کوشت خاتم و در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت
و در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت
محسوس که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت
شمارت هر که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت
نزد چون که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت
تا در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت
در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت
در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت که در این شهرت

حضرت باریست در بیست که کند ز بند و زنجیر نه بد
از تمام نیت فرزند سعادت تو دم بزرگم حفظ الله تعالی
و به شهادت است که این کلمات را در روز چهارم ماه
از یک سیات شد بر یک روز خطاب صفت است
بانی جوهر حلی می باشد بر عکس هندام یکی کاو فول است
که آدم مشهور است کاری باشد و باید که در هر وقت
بشانی و نیت فرزند خود می گویند نیت است که در روز
رکاب خود بخور که عوض نماید بانی مردمان باشد
نشان که مردمان این را در قرآن مجید و واقع است که بگوید
برادر خود می رسد که باریست برادر و رویه بر مثال
و نیت است که در این و فوج در راه در منزل و در راه
و نیت است که نیت در راه و نیت در راه
و نیت مال خود می خورم است که صدق و حقیقت
که نیت نیت است که نیت است که نیت است که نیت
بی نیت و نیت نیت است که نیت است که نیت

صادق شود بعد از ثواب فیه و خود بداند که این است
بیداریند و نصف آن یکبار در کوارک دوای آن
مالی خاصه تر است در هر روز حضرت شیخ ملک هم نور
نور و خاصه ملک بیدار شود که این حق مکتب از مصالح
صالح است که خود را در روز و نظم هر رشتی و در آن
مندی حق الله و حق الله که این خطاب است
از برای برادران و قدسی از جمله صفات است که
بهر جمیع اینها و در روزی که این است که
بنده ای خاص را در در طلب و دست داری و در
التماس خود شود که خان در روز و سحر و از این
که به صاحب تقدیر خود بشی و خود بشی تقدیر خود بشی
در روز و از برای سعادت جان بهادر و در طلب
در روز و از برای سعادت جان بهادر و در طلب
خوار شود و بیدار شود که این است که
سعد جان

سرد جان که چنین دلم را نیکش بکند و خوشی
که در پیش میدد بران مبارک که هر ت رفت
که در گنا بدین کار شما و بشو و دهن کفم خوش
که یار و دین کارهای ما است صاحبان رسد به بن
منصب بر آید که در میر خوشی بفرود تقریر و حال
آوردن کار و سپیدی فسیل و در آید مبارک و اسم
بر جای آید بهر مند و در نظر و شرف بکند و آید بهر
از آید و می گوید دوم بر صفت در صفت و فوایدش بهر
شمار که میکند کار و منصب در مورد عطای خلعت
فاخره و نقاشی با هر حکم شد که در پیران از فیاض
همه شش که فوایدش آید و این بکار نماید سید خان
همه در کار و مهمتر شش بوفتی فرزند و در هر
سوم و فواید صلی و به باقیمه که فوایدش بهر
همه در کار و در کار و در کار و در کار

از این شیخ حضرت کد را بنده که آن لک در دهنه است
طلب نفاذ و بایام مابین در سر کار و الاطاعت
به بخور و آن فرمان کور و خوفت فرموده سعد الله خان
فرمودند که در دبی سر رشته بپوشد و خفیه چون بعضی
رسانده اند که در آن لغو و لکشی بود که حتی در بار
خزانة حواریه میبود و تا الی ال در و طالع و در و صاحب
نقدت محسوب میگردد و در یکوی بعد بر خاسته در
بازار و آن را یکی طاعت اند گفت چون در روی فرو
مردم و رفت غشی است به مسیح بهار سید با و نشسته
بجای خود به برد و نامهربانی نوشته اند بنامم بفرم
دور و در با صاف فلک و او را از خوشی و شکرش
به کشتی در دهنه نهج بخور کنند در باب صدق و طاعت
خاک و بنای آن است به اول از آن جانب حاشیه
و سعد الله خان همانست مال نامی و در هر گاه این فرمود
در آن

از دفتر شاه و سعد است شده و او بهتر تحقیق نمود که خود
لن از سعد از همان گمان و اصول نیست مگر اول است
بندهای باو است می خواهم و سعد الله بخان بسیار است
و به است آوردن دل و مردم خوب مصالح کار دن
صاحب شود و در راه فرارش مال و خوشش نماید
معاذ الله از روز و رنجید نهان از نفس و شاکست
و سه هزار و چهار صد به سعد الله خان مرصع نمود
فرز در علیاء ابن اعلیٰ ربانی سجده میخیزد و کسی
ای در رشتہ بخیر کسی که با کسی هم برسد و در
در خلوت و علم و انجانی و در خلوت خاص و
مبصاح بخشد از ربانی کوشتان فرمود که زنی
و بی ملک و بی محقر فهم فلا صفت بخود باشد
در بادشاه را به میوه بخشد و خبر دهد در بر
و ام ای را کسی را بر روی کار در در خلوت

و نیکو بود و در پشته ای ایستاد و بر سر ماله ای ایستاد
مشمول کم صاعی از طلا بود و شما همه را سود و باغ و دشتی
فصلی است که بعد از یک ماه بر روی ماه و باغ و دشتی
که مملکت است که رسید و یک روز در بر زبان نبار
و بعد از آن که از پشته ای ایستاد و باغ و دشتی
بعضی اوقات در پشته ای ایستاد و باغ و دشتی
و که در شب است و در آن وقت که در میان کار و دشتی
همه کار و دشتی که در میان کار و دشتی
شد و باغ و دشتی که در میان کار و دشتی
بزرگ و دشتی که در میان کار و دشتی
دشتی که در میان کار و دشتی
و باغ و دشتی که در میان کار و دشتی
در میان کار و دشتی
که در میان کار و دشتی
که در میان کار و دشتی

فرمودند و دوست که خود بد و بدیش که برایش
فرمودند بنزد من میگویند که عیال در ایام وای بر عیال
فاجح جان در روزی که سپاهیان مدافع از وضع قوه میگرد
و دوست جعفری جعفری در مقام طعام طعام و حشمت
خوش و زبان و مردم خانه از عیال طعام از عیال میبردند
و میگفتند که آن و ضلالت از آنها برینها جوری را میبردند
کم میبردند و حشمت خود را برینها جوری را میبردند
منش بر سر کاشکی است زانکه از کوه و خود که برینها جوری
سپاسش و موضع خود میبردند که زانکه از کوه و خود
بان و غم مال و جانست و زانکه از کوه و خود
منقلب است زانکه از کوه و خود
شوقه ظهور خواهد یافت و غسل و در میان
باطالی و محافل بلند در مدح و تکرار خواهد یافت
خالد بن عمر حشمت در داد و زانکه از کوه و خود

[illegible]

و نه ای با سرب و مان در در سرب بایا خود بختی
ساحت در خوشی لب در مرغان و محمدیم شبیه باید
که در سبد محمد و نیز پیام که صد بدستند که با مقصد
شخصی کنیم چون شمعانی شمشاد که ملازم مانی تو نوزاد
فاطمه ای را بخوانیم از شمعانیم شمارای را بکار برده
شخصی بخت بد از شمعانی محمد در حال است با عدنی
روغبانت الله جان سرای می خواهد که که عیسی
بسیار در دخی حافظ میریم شبیه لب پیشی هم ازین
بکامین با طاعت خوب و بدلی سخت سدر سدر
بروز و از هر یک و از هر یک که گناه نه سعد الله حدی
طایفه بر دورن خود نمیدارد و بیگفت که عیسی را
منصبت با طاعت خود و از هر یک و از هر یک
که با گردن نشکند قرین ز عیسی و از هر یک
الله بد پر حوس و از هر یک و از هر یک

ز یاد باد هر قدر در دست یزد بنکوستر قمر زار
عجبی ه خان بر رخ صاحب زنده کایا بدو روی به جرات
شاد بکار دکن و کابل شاد که بنابر بعد است
در حد ملک بخور ز نایان خون نهوار شود در میان
بعد صاحب نامند از آن وقت که دهم فرستاده
دو جلد کارنامه بنام کابو و فوجدار که دو جلد که بر
است و بنابر روی بنام بلدرست بنام که در کابل
با سید علی و او را یکبار در قمر زار بجای نهاده
محمد شمس پخته نورو که در دست منجاریست از عجب
از قهر خیر یک عسله السلام رسید که که نام
بهترین احوال است که در دست ملک که دفع
سرو باقی صاحب سدرین میجر که در دست
ملوک ششم و قضاوی صاحب سمان ملوک و ملوک
که نقصان است قمر زار بجای نهاده که در دست

وایا که گویند وایان نهستان بیت الماست

اگرچه این فرقه ملکوتی موهبت معانی کرده ایم

ایکین ایامه چاکلی عیال ملکوتی

عاجی و تسبیح فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه

و دیگر فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه

سنتی و بیستم فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه

فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه

فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه فرقه

ایرانیان یک چشم حریف مردمانند

مردان و زنان و بزرگان و پادشاهان

چو بخت کند که با یکدیگر بجایند

هر که خدایت از این دو شخص برگزیند

ایرانیان را در این دو شخص در میان

و غرض از این

مرفقه نیاید و باز با غرض نفی کار فرما

دینی بیدار نماز و محمد علی خان خان

رانا نهمان و نفعیانی خوب کردند

که آثار خیر از احمد و نهاده شد و نفعی

عبدی را از طباطبائی نو انجمن کور و انجمن

نور و نفعی را تعلیم و تلمیذ و انجمن

عالمی و سلطنت و انجمن و انجمن

عبدی و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

و انجمن و انجمن و انجمن و انجمن

گوشت زینب و زینب زینب است
و اینک بر تو و خدایم است ای کاین
با انعام از کارخانه بادشاه تعلقه
خسبه بآید دست دران و نراده و خرد
ایته لازم است فرزند عالیه
از وقایع برنده مفضل مودع با کمال
والله کرمه که انان از یک و دارد
نوشانه افروزند از چند ستای سلطان
همتا شقیع بر دست زینب و آرد
با انعام ز قافله رسیده است از دور
نیکو و انعام از او و زینب از او و زینب از او

نخبر و

تمجید و تزیین است و عایه که مناسب
 باشد نماید و بنظر محرم مودع در آید
 نرزد عایه را بر حایل اندک زان
 نرزد جدا شده ظاهر را بسیر کرده
 محرم دست که بر تخت مایور سفید زاده
 کریم دست بهیچ محبت او بر آورد
 نرزد عایه را بر حایل سر خان جرد
 جدا شده در صفاء و نهایی بسبب نرزد
 بودند و مانند کشت مودع بر انداختن و از جرد
 نرزد مکار و دشمنی محرم افشاء نرزد
 و ایشان در چنین حال بر حال اگر چه نرزد

یا عید و نصب بادشاه اختیار را عید و نصب

تباریم فرزند خاندان نوح و خاندان نوح

از نوبه باید تمام اعیان و منافع را

از دیر باریه مسموع میشود که در محال است

تجول شما ظلم صریح است ای مظلوم

بجای آنکه تا بویایه ترسد و او رفته ظلم

سران کند مظلوم و در دیوان قضایا

در نوبه خیر و درم از تقدیر و عباد و اول

که دیگر برادر و برادر محال عمر زنا شد چه

دارد و هر چه در شغل و درم کار برده

از و در سباحت نایابا مانع مختار است

و خود باری

314

و نود و یک ساله است این مرد و حسن و محسن
با غیر با چو بسین و باش و بیکار او
و در دام آفتی اگر خود را اندوخت
و در استیغ حال و کج و بد شکوه حکایت
از خانه او بترس از راه خطوای گناه
و دعا کردن و حاجت مند و حق ^{مستفاد}
و آید و میرسد فرزند عالیجاه از حق
و در دایم خدمت فاضل از حق
و در دنیا و آخرت حق و حق و حق
و در دنیا و آخرت حق و حق و حق
و در دنیا و آخرت حق و حق و حق
و در دنیا و آخرت حق و حق و حق

و انمودن این خیانت دست خصایص
کردیم و جمع مغایبان و اینجاست حضور
قدوس فرمودیم که در حال هر کسی را بیاور
عرض بگیرد باشند و این فرات است و حق
و انسانی و بیگانهی منظور دارند فرمود
عالمیاه منصفه شهرت مرگاه و علم حضرت
خطاب دانی بسیار نخبه به دفتر دارین
فرمودند و بسیار رنگه بیان با و جا بگر
لایق باشد یا دوست نور فرزند
رفاقت مرگاه و جمع شود و جا بگر
و فرمود که ما دیهجن غلخانه نقشه صوبان
و عار است

[illegible]

دیده باشی شعور را بدید که هزار مرتبه باشد
فرزاد عالمیاد ما چرا به عیال و اولاد
به ایت بخش و سخا که برتر از خالص انوار
شاه بنده نواد که بود از زنجیر خورده است
و حوصله خود را عرض داد و مهره ای از درد
مستخرج موهن بار داد و الله است و اعلم
را با بسنه که رگاه کنی تا گاه با نسی حال
مکروه را مقام در نه بود کفایت خودی
نموده معتر هوش نه نشال کرده میزد حوله
مکروه هر که کرد و در کجا بود میفرستاد ظاهر
و عاقبت بوقت که از برین نیاورد از دنیا
گردد و کشته

کوز دار شد بدین کرم که آن من را
بسیار از آسانی که بر در کار اندیش
ما آوردن مفداست و بعد از هیچ
دستی نیست تا بجا می آید و دیگران

320

دست فرمایان بخدا آورد و دست

شده سلام علیکم و علی من لا یمیر بکم
و بعد از آن شد قوت از اعضا است
و بعد از آن که میروم و خود را میروم

و حقا که نام نفیج که با ریاضت نیست
و نفوس آن اقبانه و علقه در صورت
چو در هیچ روز نیاید و هر چه نیست

در خانه دارم و در سنانی آن و به چشم
خود نمی بینم عبادت پایدار است و از نفس
زندگی لذت نمی ببرند و از دست دادن تو
مفقودیت متعارف کرد و جرم و پست
نماند دست در دست خجسته اگر چه
از دست او از یکت و انما لیه و از دست
نزدیکتر عزالدین شاه عالم از همه دورتر
فرموده و میگوید نظم حکم الله و نظم خیر یک
نزد و سنان رسیده اسکندران همه به دست
و در اسکندریه میگوید که از خداوند خود
تنها گرفته و در حالت دست است و حق
مستور

بیقرار در غمت نشسته که صاحب قفسه و در بهار
یا غم میاوردیم و شمره نسلان همراه میباشیم
که در چه غمت گرفتار خود ایم سر بر چه نظر
بر این طاعت و رحمت او امید داشته ایم
و هر روز حال و احوال نظر میکنی در دین
و از حمد نه نشستم دیگر کسی با ما و چه خوا
با او که استی و یک از احمق طاعت
بندگانی که در چه پروردگار خواهد کرد
این نظر بر عالم ظاهر میفرستد بهم خود را
که خلق را بدو میگویند تا بهیشتن شوق افروز
نور او در عمارت اخلاص بگویند و قفسه و

بهار را

مردیم رشتیان باقیمانده بیکم نظام را بر حسب
موسسات بکلی مالک را با خود داشتند
ازدیس موسسات و آگاهی نمودند و

اشوع الودع الودع الودع الودع الودع الودع
سید علی محمد کاظمی که در وقت افغان
عادل و مؤمن و مؤمن و مؤمن و مؤمن و مؤمن و مؤمن

رضیاد بر حسب برضا و رضایت مردم
نیاده از اهل کمان و عیال مردم جوان و
نبود و بگوشت و خاکی نشسته عیال و مردم

بیکمانه مردم بر علیه اعیان و عیال مردم
و عیال عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
مردان

نمرو آن با خود میبزم غنایا است که درم

نمایم مردم با این قافله تیره بگریزند

و باز در روزی برانفتد در لیکن تا

نمایم مردم است هر جا نظر بکلیه میروند

بطلایه کو و در شکایان و شکر نظریه

و غرض مرخص است غرض از خود

خیر نیست گناه بسیار کردم نمیدانم چه عذر

سرفرازا خواهم شد غرض است بیکدلی که

بسیار از عالمین خواهد کرد اما بر سنان

مقررند آن هم در استحقاق و جفا

بنده محبت ظاهر در عالمیاه است مردم

و اینچنین روزم بود و در حق شما گفتیم و داریم
سجده و دل قبول و در پیشگاه شما
است و منوچهره ای که در این اسب ناکار
باشد مبارک و فرزندان مبارک شما را
و خود و خصلت میجویم و حالت احوال
بها و رساد و در باجه که بودیم و فرزند
عظیم ایشان نزد یک برسد و آن کرده
و فرزند زاده و او را در کجاست و حساب
چیز از روزگار و در به طویل است و احوال
بیکم یکم و آنکه او و مور و اهل شما در میان
با این بوفه و زاده و زناقت و در خانه و آن
و مردمان

و در میان حضورم چند نفرم ناهنجور کسی
از مایه بر فتنه و در او پاره ای کار است
و پنهان دانه در او در کوزه می کشد

فرزند او و نواز و فتح کلاه است
و در میان خود و زبان و نفس و دل است
شد فوج در کلهی جفاک و در فتنه بود
و در سینه و کلاه و در جلد و خشت
و ضافه به دست شده شفا قیام و ناک
یا نعلت و شمشیر و سپ و قیام و ناک
خوادم رسیدند و ناک و ناک و ناک

نام که در او و ناک و ناک و ناک
نام که در او و ناک و ناک و ناک

و طبع و قلم و دست از اله بود از پنج و بی که
 جوهر انوار است ملکوت تو چه بر کاره تو
 حکم و تفسیر کسان و مقنن احکام قبل
 نور است که نور ملکوت از شماست با خود
 از شماست ملکوت و نور و از خود بهر
 نرا بدو که بر او از او محله است و طبع
 که کار است که نور است که نور است که نور
 بهیچ میانه ملکوت و نور و از خود بهر
 نهار از دیگر مقدر نماند که عالم و واقع
 واقع باشد حق و حق از خود بهر
 از اول و اول و اول و اول و اول و اول
 و اول و اول و اول و اول و اول و اول

سید محمد زین العابدین علیه السلام

فرزند زاده بهادر در خان

بیست و یکم که نظام بودی از فرزندان

در صبح و در غروب در آن بر موضع

مهاجرت ای حیاتی که یکم نفس

ناتوانید یکم در آن ای بابی

نوشت در آن عهدت نام و خدایت

و عهد و پیمان با تو شد و سوال

که بیانی هم و ای کشید بجهت

رفت و فرزند زاده بهادر چون

نیچ و دلبری شاید یک که

[illegible]

عالمی شہر از خاجان و مسکن

و اعلا حضرت خیر و صالح و مریض

و درین کوره هموزن و دست خدا

است

تغیرات بگردان و کوران قوراند و درین

و در این کوره درین بخت بخت و خاجان

که درین کوره درین بخت بخت و خاجان

و در این کوره درین بخت بخت و خاجان

و در این کوره درین بخت بخت و خاجان

و در این کوره درین بخت بخت و خاجان

و در این کوره درین بخت بخت و خاجان

و در این کوره درین بخت بخت و خاجان

مقدم

رباب غایبات نمیشد و فرزند و ابجد و
کشتن و ظهور و فرسیدن یا نور نمودن و کشتن و این
نست و فرزند شک و در خاک است

نور و در باره یا کجا رجه کار دوران
نقشه و در باره کجاست و نور و خورشید
نور و باره کجاست و پدید آمدن که خیار کار
بر کز دل او ساند و بر باره کجاست

چنین و این که فرزند و در باره و این
در این و در باره و در باره و در باره
در باره و در باره و در باره و در باره
در باره و در باره و در باره و در باره

علا

و در باره و در باره و در باره و در باره
و در باره و در باره و در باره و در باره
و در باره و در باره و در باره و در باره
و در باره و در باره و در باره و در باره

خجسته باد بدو آن خود مقرر نمایند و هر
کس بداند بخان فرستاده شد در هر
روز از این دو بنا مستفید شود و عبادت
نما کند و غرض از این است که عبادت
پوشیده و نهاده شود و این نور
روزی به روز او از حسن و افرین گنجینه
و شمع نانی شام میبرد و گنجینه کافور
و از گوشت خوب به آید و گوشت را بشوید و گوشت
سرویم که از گوشت و دیگر و گوشت
عصا بیت لال مالک است و بیت
عشتم در جهان پزند تا حدت قانند

خامیر و دیوار است

در محله سیاهان خود گردانید و خاکساره

زبان را بر لبه سیاهان خود گردانید و خاکساره

در محله سیاهان و در اسم چکی و در اسم چکی

در محله سیاهان و در اسم چکی و در اسم چکی

در محله سیاهان و در اسم چکی و در اسم چکی

در محله سیاهان و در اسم چکی و در اسم چکی

در محله سیاهان و در اسم چکی و در اسم چکی

در محله سیاهان و در اسم چکی و در اسم چکی

در محله سیاهان و در اسم چکی و در اسم چکی

در محله سیاهان و در اسم چکی و در اسم چکی

بخت فرزند دانه ها و در غرض است
 بغیر از نظر نیست از روحانی غایت
 بیاورد به اولاد و بیاورد به نیت و شما و بکن
 باشد با خلف ال از مرد و شوق خط است
 بیشتر بکارند و فرزند نفع به اولاد
 در اکثر غرض است به نیت که با قبول
 این افعال این به فرزند و شوق است بیاورد
 یکی با نیت افعال به اولاد و نیت و نیت
 که خلق الهی صفت او آمده است به نیت
 از خدا و نیت خلف و شوق و نیت
 دل نیت و نیت و نیت

خلق قدوس و نیت افعال

محمد عظیم

مجدد عظیم از سر بدو دوم مجد عظیم شایع عالم

فرموده باده باوند فرزان عظیم قدیم

سپه کار ارکانی شش و شش و بدلی بوناد

از حد بیش باید که در کارهای بکار و داد

شوق ما کرده بخود صدور فرزان شریف قلمدار

به نیابت و احاطه کند و شسته بود با ملجانه و فرزان

با کس در دانه حضور حضور و شسته بود با ملجانه

وزار کسایت فرزان کج که در دست با ملجانه

وقفه نرزد و لغو عظیم بهر غافل

حاجی کرم ملک و خلق که در دست نافی

خوب نیست بنامه دنیا ملک و در کتاب

آن بیچاره را که در این دنیا گرفتار است و در این دنیا
توسعه و گسترش

خداوند را در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

خداوند را در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا
و در این دنیا و در این دنیا و در این دنیا

پرونده شد و در جاگوشه علماء و معروض
از مدینه که انقسم غیر خواست از حیره
نجا که در رشته اگر بنامه عالیجاه دستیار
دین مطلب از آن فرزند زاده کرده اند بنصایحه
ندارد و در دوزخ عین ضایعها خام و غرض
که بر اخص در دوزخه سرور اندر است
پندارد و غرض از اینست که فرزند زاده
عظیم و کریمه از حداد با محاسن
از دوزخ اندر و در دوزخین معنی و محال
مفهوم نمیشود که کدام منفعت منفعت خود
منور عالم انقسم و معاد از آن خانه بر انداز

دشمن جان را با بدخواه جان را با
دشمن و شکر نیست حق سبحانه و تعالی
که سه عفو ز در خور در دین محمد خا
و فرادان عطا کرده رحمت پرور سر
روست و بنور را خورشید شام
امیرالدوله شاهنشاهی شاه محمد
باز و غاوا و خست و طوار و با و حفظ
بوده مستان و اندر دوزخ بر کوه
میر و دلدل عالی است بهجام
روند را بکفر خوار شد و در کمال
تصاب دین نماینده ترن حضرت
بود

و یقیناً نموده است که در این سحر و کفر

او با زحمت و کوشش و زور و استیلا

چون

از عده سحرش میگوید که فعل است

438

بزرگ و از عده میگوید که فعل است

که من از خاک و گِل و گِل و گِل و گِل

من را کرده ام و من را کرده ام

و من را کرده ام و من را کرده ام

و من را کرده ام و من را کرده ام

و من را کرده ام و من را کرده ام

و من را کرده ام و من را کرده ام

و من را کرده ام و من را کرده ام

از خوار و ذلت هر روز و فرزند بختان بودند
سلطان سوار را تعاقب آن ضعیفان
تغییر فرمودیم و ما غنیمت یافتیم
بنام خداوند ملک داد الهام الهی
انقدر در دست خشک و دهن صبر اندر
مغفور مغفرت شود و داد او را
و برین عطیه که خدایت داد
بر اعدای او ازین و قدریم خبر بایست
که خواران و بجهت محال نیست
و انکس مطالب خبر از او و ما قصد
نیمه است که برین و خداوند

رد عباد خود را هر جا که شکست خوردند

شنید که من کاسه خدا خورده دارم

آنقدر غایبم که بگویند که من گم شده

4481 اسبانی در غم استغاثه بنیامین

علامت یوم القیامه از خبر روز قیامت

و یادوست که قرب تر از شوق دوست

چرا کند دست در محوطه الهی و غصب

خیزد و آنها را رسد کند بیت عالم

یا در مودت که چون در محبت در مودت

در خانه خود بیاورن تسکین نشسته

چند کوزه خانه و این خانه

پسندیده این روز را دوست مکن و بدین
بنام خطاب دعا مکن که مگویند در کتاب
نقطه و در مقرر شده ثابت کنیم
بر آن که بر این سیدان جفای بود
در خط نور نوشته که این نیز کند
تغیر که امروز روح الهیانی تو بودیم
نور اختلاف است و بهر طرف بر جانی
نه میانی علی الملک فی قدس سره
ساده روز را به دعا فرموده شما فرمود
نموده باشند تقسم ما و ما دارا
در خط هم بدین تقدر صاحب
حق شوم

بحسب تعظیم حال صاحب مسووم که با کمال
 کرامت و ارادت است که در پیشانی بر مال
 روشنی نرزان ماضی نماند و اندوخت
 و این امر را به عید بد باطن تر شست و در آن
 نیت نمود و با نیت دفعه الف و ب
 با نور بگوید که حکم شده است استغفار
 از خداوند العظیم و الشاکر و المکریم رحمان
 رحیم و تبارک و تعالی و این مالد و خود را
 از ملاقات بنابر زرد و طیف آنچه مقرر شده
 خواهد شد الف و ب معلوم نماید استغفار
 که استغفار بسیار کرده بود و مطلق

بکار حکم شمس است که در این دنیا چون بیاورد
 در خوب بخت خدایه ساز و کار پر در این نفس
 بود و آلاء آرد و در این دنیا که نه کرد
 بخت نفسی در این است این که می رود
 در غم بی الهی آورده است محمد احمد
 که از دوازده هزار روزه می شود
 رانده بود و از نفس است و از دوازده
 ما اخلاص از دوازده است و از دوازده
 معارف خیرت عاقل در این است و از دوازده
 و خود می بیند و در این است و از دوازده
 و در این است و از دوازده است و از دوازده
 و از دوازده است و از دوازده است و از دوازده

در این

چون که سواد اشع کینا و خوشنود

به زوره داس کنش این کینا آید

رخت حلت است از نقد و عطف

بشده و زو شرو و سبب اول که

جمع که بر آن زیاده کند و هم

ظلم بود و دیم و برانی نکر و سید و دو

فوجدار به خود حیا از قضا و الطول

خایه و اندام بر ساند که مسافرت و تیرد

و با هر دو پا به یلدا و سواد است

کند اگر انتر کتب قبول کند و حیات

باشد سید و اندام حلقه شایه

و در این راه و این عالم است خود را می بیند

شکر کند در عذر و توبه جز از او دیگر نماند

بگر حاجت را بدو نگاه ندارد تا بر دم

و تکلف از صبح خود با او نماند و تواند بود

و نیز که از قنات خود مصروف است کاخ خود

فلن خود را در دهم برکت بسیار نماند

حاصل می پذیرد رای خود را با افعال خود

در بیت و کمال گیرد و دست که از وجه

حاصل قوت خود نماید و ضایع نماید

عاطفه اگر نتواند به دست میال از یکدم

تا باشد در دم بگیرد ریا و این عاقل ندارد

و قسم

[illegible]

تبدیلش از یکدیگر به خود شکسته شدی و یکایک از یکدیگر
و هر یک از اینها به خود شکسته شدی و یکایک از یکدیگر
تبدیلش از یکدیگر به خود شکسته شدی و یکایک از یکدیگر
بطریق و هر یک از اینها به خود شکسته شدی و یکایک از یکدیگر
باز هر یک از اینها به خود شکسته شدی و یکایک از یکدیگر
بسرور و هر یک از اینها به خود شکسته شدی و یکایک از یکدیگر
بهر طرف و هر یک از اینها به خود شکسته شدی و یکایک از یکدیگر
برای و هر یک از اینها به خود شکسته شدی و یکایک از یکدیگر
حیرت و هر یک از اینها به خود شکسته شدی و یکایک از یکدیگر
در هر یک از اینها به خود شکسته شدی و یکایک از یکدیگر
نورانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

الذين هم خلائفنا في
أرضنا بعدنا في حلالنا وحرامنا

في حلالنا وحرامنا في
أمرنا ونهينا في حلالنا وحرامنا

في حلالنا وحرامنا في
أمرنا ونهينا في حلالنا وحرامنا

في حلالنا وحرامنا في
أمرنا ونهينا في حلالنا وحرامنا

في حلالنا وحرامنا في
أمرنا ونهينا في حلالنا وحرامنا

في حلالنا وحرامنا في
أمرنا ونهينا في حلالنا وحرامنا

في حلالنا وحرامنا في
أمرنا ونهينا في حلالنا وحرامنا

في حلالنا وحرامنا في
أمرنا ونهينا في حلالنا وحرامنا

في حلالنا وحرامنا في
أمرنا ونهينا في حلالنا وحرامنا

۱. لکند کار از روی طمأنینه آید به راجعه شغل
 بکنش هر چه غافل بود و هر کار را که است عمر و روز
 این اندیشه بزرگ است و در این عالم حال و روز
 در دست است و بیک روز ناگهانی رخسار است و روزی که
 که هر کار را در دست و در وقت کرد و کار است
 در دست و روزی که در دست و در وقت کرد و کار است
 آن صبی رغابت عادت نیست عادت نمود
 در دست و روزی که در دست و در وقت کرد و کار است
 دفعه اول سال و در دست و در وقت کرد و کار است
 اکثر چیزهای در دست و در وقت کرد و کار است
 در دست و روزی که در دست و در وقت کرد و کار است
 قانع نیست ببدل و در دست و در وقت کرد و کار است
 در کار و در دست و در وقت کرد و کار است

[illegible]

انقدر

ما

5001

نحو جان را صد زلفه در پشت شد و پیش
حکم را که در دلو آن است و آنست که
در این رعایت و بوی آن بسیار حرام و
مان را در هر صورت حرام است و
مست در هر حال و اولی و دوم
حکم است که در وقت سب و بعد از ظهر
بگذرانند که در عیال است و هیچ
بهار نرود و هر صبح که در وقت رعایت شود
و چون طاعت را بجا آورند و در حال
رها افتد و در وقت است و در حال
خسود و در وقت که در پیش می رود و در وقت
شد از این آن نیز می روند و دفعه

[illegible]

که نصرت فتح از برای کمالی است و خوب

باشد اول ازینکه صحبت از کس و دویم

مرور از مردم مفلوک و غریب و بیچاره

و مع ذلکشان همراه ماله و کلاه و کفش و کت و

سگ و بکر و گاو و گوسفند و مرغ و طیور

و در میان راه و در راه و در راه و در راه

تا که در حضور باطل است اما مستطابان

خود و خانه و اموال و ملک و کس و کس و کس

و کس و کس و کس و کس و کس و کس

بگذار تا بقیه بخواند و در میان

با خبر و شایسته و بزرگوار و بزرگوار

فاصله این مخلص ازین مرز و محاسن

معاذ الله لا ادرى ان يكون هذا من نصيب
معدو يا ارحم الراحمين يا ذا الجلال والإكرام
عرض نمود که در این روز خلافت مقدوس از
و طایفه پادشاهان و پادشاهان که انقدر زیاده است
و موجب همیست و در این خط بیاقت بر مردم
شود در این روز رعایات و رعایات بحال عظیم
چرا که از حافظ قرآن است و رعایات
و لا شکر تقدیم آباد دارند و تعمیر می کنند
به عقیده بنام خدا
میرزا محمد باقر
نارنجی
و بعد از آن هم محمول است بر شکر و طریقی
باید که بود و بود بخیر باید بود و بدست
بدین

نیت

نیت در کار خدای تعالی

که گوید استغفار از گناه من و عفو شده

و دیگر کارها که می آید و این کارها بسیار است

520 نیت در کار خدای تعالی

و عفو شده و دیگر کارها که می آید

و عفو شده و دیگر کارها که می آید

و عفو شده و دیگر کارها که می آید

و عفو شده و دیگر کارها که می آید

و عفو شده و دیگر کارها که می آید

نیت در کار خدای تعالی

و عفو شده و دیگر کارها که می آید

و عفو شده و دیگر کارها که می آید

یا ضاع

مگر هیچ شایان احوال و شایسته نیست

از صحت و رضای باریت برادر و در محله ما هم

بطور و میسر آید و در روزی عظمی است

بعضی در دست و بعضی در پای است

و بسیار که در هر دو حالت است

حسب حکمت و باریت و در هر دو حالت

ملاحظه و در هر دو حالت است

عفو و بخشش و در هر دو حالت

و بعضی در هر دو حالت است

بدست و بعضی در هر دو حالت

ماده غرور و جبریده از راه ترش یا برترش باقوم
بر که تعلقه که باشد زنده تر و خوشتر و خوشتر و خوب
که بر دوست باید دان بر یاد و دست که از راه
پایه شهادت کند دستغور (و یاد و چکند حق) میکند
و برادر کرد و برساند رفته اند و غرور و بیاض
برود و کند که نشسته نفس بدست آورد مردم و هر که
از و در حله از سایر و جبر غرور ان سر راه او خواست
و در و در شفاء غایب او کو سینه سرور و برود
و راه از و در و چون از دست همه جز از دست
و در با اخلال و کاخ و صانع و قلم
خانه محمد اعظم باید کرد و گفتار نموده
با به مفاد و مدور دنیا نه شاعرت که از و
نزد که رفته و درگاه عایجه آمد آید
ملاک و شفی

باعتبار و بکنش از قدر است و بگویم و بنابر این
از ارضی نفس نه چه چیز که نمیکوید و چه یکشده اند
سایر و مستحق بار خودی بعد از کرمش و زنا بجا
و کثرت پس قلم از دوازده شرح به ازین و الله
سروار خانی هم نموده است یک نقد در نگاه
فردا ملتومت است ازاده ساله عالمه و شهر
نخ و ملک و مردم بیکر و با نوبت و خود را بنا بر افعال
ناید وقت و با این کرمش که در ده چشم روشن است
بست خود سه قتی و خودم و در کار که یاد خود
از و ما بسیار به وقت خود با از غلامی و خط
و بعد از بر عین که عین مشر و کثرت این است
و از اند میان ناید بر و در شست هم معبر غایت افعالی
کتابت میکند و با اعتقاد ما است بطور هم بر بر و آید
قولیت

نو صفت مشهور که دل نبیا و علم در جهان نگیرد
 هر که آمد بدان نرسد که تا بدین قیامت رسد
 در این عالم را تا که انصاف فتنه یافته و در کبر و غرور
 نمیداند که با حق جل و اعلیٰ کمالی اندازد و با او
 شدت و قوت الهی اندک شمیرد و زناج
 سر و دست و پایش را در پیش خداوند
 کند و این از دست نیست و جود حقانی نرسد
 و شای کرم نماند با شما بد گفت که بخوبی شنیدید
 بیش از این شمار نخواهد رفت و در بارگاه
 بنای کزین یار و هم یک خود را از حد و است
 نه نفس را در صریح نیامده که تیره و دل است خود
 ندارد و در کمال شرم و خوار است و در کمال

[illegible]

[illegible]

حلاف شمع است از عسل و زیتون و این مانند
باید داد و تقاضای القضاة در حقش تا موافق است
مرا قبول و در عقیق و سیاه که سر فرو رود و الله
کند قاضی باشد و در مصالح و مقصود خیر است
و آن ندارد و در انحصار قضایا حق است منظور
بیدار و آرزو حکم القاضی و قد استغاث
ما ظم صود بعد از آنکه با خافه برادر برادر سوار بر راز
شده و او را بدین روش است و بشود که در
خوب کار کنی و قدر و قدر است و اگر
این به من قسم شدت و خفت است و در
مقدار آن و بدست و بیدار است و بیدار
نعمات و بکرم و بقیار خواهر است و بدست
تو از هر چه خواهی است و بدست
ما و این است

ما و می رست با عافیت در میان اوصاف
مرکز با ابرو و روستای رست در خوشی که در شهر
نموده است از قند شمعها آفتاب و در رست
اما در و ما و را در این آدم کاروان بود و در این 59
عالم است و در صورت خود و در رست و در رست
نموده است و در رست و در رست و در رست
عالم است و در رست و در رست و در رست
را کار و در رست و در رست و در رست
میوان و در رست و در رست و در رست
بهر از رست و در رست و در رست
که در رست و در رست و در رست
اما در رست و در رست و در رست
در رست و در رست و در رست
در رست و در رست و در رست
در رست و در رست و در رست

و این بود که بر ریشه دینه می بیند و در باب
دینداران میگوید حق از دینداران جداست و در اینجا
که گفته اند تا به و این کلمات است تعصب است
که یک انگار و او از مقدمه تمام کند و در انفعال
نمایا و در اعتقاد حاکم را منظور دارد
از این قسم مردم میگویم کم بودند و در وقت که
ایمان ضعف و حیلان حالت خود کمال می
کرد از زبان ابرو در است نوشته بودیم
روزی در صفائی می از باطن میانی
حضور است باک اعتقاد و حجاب حجاب
خلفا را در حق حجاب و حجاب حجاب
حکایت است در حق حجاب حجاب حجاب
از این

بسیار

از آب صحرای بخت است که نمود و نرود
خافران مؤمنان است و آخر از زلف
سپید و سیاه است آلوده سال اول تعاف
و بعد از یکی از صد و یک روز و در شب
سابقه سبزه و خون قنار و در شب
شد و شربت تعاف منیت یکجا
شاد که خفته اند و شربت شمع شد و شمع
نقار و آن یکدو آن یکجای است و تعاف
بر فوج با طاعت و شربت و شمع
برون رفت و لوازم بود و در خواب
نیز شربت بود که خفته و در خواب
معرفت و شربت و لوازم بود و در خواب

۹۴۱

۹۴۲

۹۴۳

نرونا نه منست بهر طاعت و تقواست
 نصیب در ایستادن از جهنم از ابراهیم خان
 تا غیر بسیار میروند تر از سواران و تانهای او
 کم نماند کرد و بوی یک چشم نماند میروند
 طام با کمان برسم بکنه حق و دست مدبر
 در دست باد هوا علی مانند که رفته
 بپوشانم خان در دست هر چه نصیب از او
 در دراز تر نصارت را کما میروند و میروند
 اخذ و جرم شاید از سواران و دشمنان
 فتح کرده مشربین حرف صحبت او در میان
 با دیوان تر از دیوان و در میان
 بحر است که اشکال اندکین رفته رفته
 در خود دست عدو را حکام بنام دیوان و کس
 و قلم و دایره

[illegible]

همه ملک و ملک ستم بر سر آید و فرمود
بر او در آن مطلب نمود و از درون هم شاید
عنا نباشد و مع او عهد و عوض نکرد باشد
بست در اقله و اخصیانی بیکانه که نمود
هر چند باریکست جویدن نکرد و رفته
روانده قایمان ظاهر از سر او دان برودن
قدحانه تعین ساخته و مع او خان را در
عین کار فرود نموده و در یک روز کار بایش
اما بخانه کور سر لغات و کشته تا فتح قلع و قمار القاب
دارد و تا حدودت گرفتن است و در آن
مغیر شده و طرح قلع و قمار و خیالی و ستاره
در این سخن که بر او در خیالی و فکر کرده
خوبه و خوش

عزت و بخت بدین دعوه بر افلاخ و بخت فرقه سلاطین
ملکین و زعم خدق معلوم شود و اطراف
بین شکست از هر نقب زدن نفوذ خواهد کرد
باید و دست زدن بر کوب بر پا و تار و آدم
تو بهای تر لرزل در شایسته محو و در جان فله
و قد و نرود این عقد کس باید و میان هم
در ریاده و بر سر شیم و احباب و بخت و خبر تا کند
بر فرسیم بت باید و جن شایع شایع
دارم و کس کس بول و کس کس کس
بقعه از اهر از فرشته مداح و کس کس کس
لقبه معلوم شد که سلاطین با و خبر و کس
شدن و شیم شیم شیم شیم شیم شیم
کس کس کس کس کس کس کس کس کس

(۱۰۱)
۶۰

زمنه ز شام تا باغ و غنچه و شادمانی
قصه کند رفته بافتن و طرح و نقش و نگار
برین مشهور و قدح و اراد و از آنجا که سوغ
برادر و عارض نقاشی و هر کار آید بر خانه زاران
میشیت میکرد و میبستند تا بد که اندوه و یوا
بر نقاشی که میبستند را چنانچه باید و چنانچه
و سحر و جادو و قصه و من و دارد و قصه و من و
نویسد که حسن خدمات مفصل و در این حال
شد و او و حسن و آنکه میبستند تا بد که اندوه و یوا
را خودت و در این حال و آنکه میبستند تا بد که اندوه و یوا
مار و سران نماید و آنکه میبستند تا بد که اندوه و یوا
بر خوار و کار و سبب و جادو و در این حال
نویسد که حسن و آنکه میبستند تا بد که اندوه و یوا
صورتان

معدن آن سر متعالی آن گوید شقاوتش دل گزیده
حب آنکسی سخاوت و در خاک باید بگذاشت نه
چون غنیمت سار نیست خلف الصدق خود را بجهت
بست با لطوف بفرستد رفت سینه اندازد
خوار باز نشاند و زها جزا سار نموده که سوار
نکته رسته موت نیز باید بود خلف حلیه زلف
مردی را از اسفا فقر نمود با صافه بومیدار
دل خسته بگذاشت که بعد از این دو صفت
و اینهاست که لغوای ای که به دلا ترکم و الله
علم و اتمیم و دلا در حقیقت عالم اند و حق
باشد هر چند که این طایفه بر غیر عالم نباشند
بر نفس خود عالم اند و هر وقت میسر شود

و ک

[illegible]

صحت منقلب عروا نشت تا بقصان کرم
 شربت جابر سبزه شوی به صحت او و سایر
 هم کرده اند چه صلی که در حدیث می آید
 باید که در حال درجیه بود
 بسیار بیان حقیق اول سل کنه اول درجیه
 شربت شکر زیت بر ماه در حضور پاکست
 نور شربت که در ماهات نامه نوشته است
 و در غیر اینها به علت رطوبت و حرارت
 عات زشت علی و کبریت آل التیاض
 در لاک و لاکه بنی دنیا فرایستاده
 باید زشت و ابا به در نموده هم به کرم
 و شود و نموده می شود و در ممکن است
 این قویست که در عدولت است

مطهر خود میگذارد و در کسب و بسوس محض و بی
در احوال از بند نفس بران و ناز و در
میران است و بیایه و بیران و بی غایت
انکه کرد و کمران را باز است بیت هم دعا
از تو اجابت هم نه تو و نیج از تو هدایت هم
و قد امیر الله بر گذشت از مردم قدیم معنی
بیک کس مانده بود و نامش و اما از دور و اجتناب از ملامت
هم دارد و بیوان و بیانات از ملامت بر خط اول
ماید و است که تقدیم خط آورده و از مردم گویند
وز فکلی هر قسم می رسد که ملامت است و بکفر و دیوان
مرحمه را می رسد و بگوید که ملامت خود فتح و عاقبت
کرده و تمام و حقیقت بران معقول و بعضی مایلند
به بیکر و قد کتاب گفته ایم و اما کتاب رعایت و بی غایت
از و است

و در زینت ثانی زلف و در این امر مورد دیده
یقین که بر وجه خود را سیاه و سیاه
کف ظاهر مان این حال هم در این
شعشع با یک کوه و در شب بعضی با یک
طایفه خود یک یک رعایت دیگر هم
با رعایت این رفته اندکار و یک خان
محو این محله هم خوب را با ساسی است
حقیقت شهادت او معلوم نیست بر این
بر وجه یک کف غرض که بر او و او را بر این
تشیع و دین است و او ملوک است الله اعلم
بر وجه یک کف و وجه کاست با وجود
زیارت حین الرضی توفیق از چاه

او نرسد پس حبیب حبیب جمع زیارت
کردن مردان بود جمع است مردان
بود و السلام ازرقا فیکره و عهده و ستاره
فرزند زاده بهار را به نیت اما من و کیان
ایستاد گفت که بدین عرض بپوشد ستاره
باشند و السلام دفعه مرده تلخاں قاضی
سبب و قاضی از بدین نیت و دعا و کبریا
نقد سود سایه به شهر از دیگر است برجام سایه
و از طرف خود میرسد و قدح مقدسه به سر
گذشت از قدیم اخلاص شنیده باشند فوج
سرازمه و بیانشان ادبش یعنی باید کرد
خان مبارک حمید چه طور است انعام میجویم
که مرتکب هیچ معصیه خاصه ظلم نشود اما از آنجا که
ملک شاه

ملک است بسیار میباید در پادشاهی است
روایت است که در بعضی سالها که تمام مردم
فکر نفسی و اختیارها و بندگان از علما
مستخرج بود و در وقت خود نخست شایسته
که در پادشاهی بالیاسا حدیث صحیح است
و در هر دو اثر کسب و نقد خود عبد الرحیم
و در وقت کرد و نیکو در وقت خود و در وقت
بدره تمام و در وقت خود و در وقت خود و در وقت
در هر دو وقت خود و در وقت خود که خدایا
خبر است و در وقت خود و در وقت خود که نام است
از هر دو وقت خود و در وقت خود که گفت و رفت
کسی و در وقت خود و در وقت خود که در وقت
طرح و نام میارسانند از هر دو وقت خود و در وقت

۵۹
۶۰

دو عرض که اوها مبارک بود از سنای محققان
در قفس بشر و زنده در آب سما آورد احوالی
بدان دو عرضی و از رفته تا اعیان
گفته که دو عرض نماید تا بعد از یک رعایت
گروه شود رفته تا کمال بسیار و زیادت
از آنکه در آنرا چون حقایق و صد و صد
قامت نفس تا کمال در غایت رسیدن کلام
صورت از کمال میجو است و بعد از کمال از دست
دن میگرد و کمال نفسی بدتر ازین است کمال
دن کار یافت و بدش نیست بشیاطین شیوه
خودش نیست علی را نه که در کمال
معه اسس نوردن آن با پس از آن
این نفسی و روح از دست گوید یا بگوید
کم و کمال

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

آنکه در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

بسیار از اینها که در این کتاب مذکور است

بسیار از اینها که در این کتاب مذکور است

و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

بسیار از اینها که در این کتاب مذکور است

و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

بسیار از اینها که در این کتاب مذکور است

و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

بسیار از اینها که در این کتاب مذکور است

و در هر یک از اینها که در این کتاب مذکور است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

690

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

عزت نام که نور سید محمد و قلمی است محمدی
و در دلائل بر دلان باران می خیزد و می خیزد
کسی خواهد گفت که این کلام که می گویم کار است
عزت است و می نامد که این کلام که می گویم
عزت غایتی را که می گویم و استیضاح است
بر هم آورده و در هر یک دو روزه حق مردم می آید
که در حق هر یک که می گویم و استیضاح است
یک سال است هر یک که می گویم و استیضاح است
که هر یک که می گویم و استیضاح است
و غایتی است که می گویم و استیضاح است

۱۰

[illegible]

Q. Now, you're not going to tell me what the date is, are you?

۱۵۱
 ۷۲۰
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

ای که بزرگوار است و با هر که است اندک از این است

و هر که بزرگوار است و با هر که است اندک از این است

و هر که بزرگوار است و با هر که است اندک از این است

و هر که بزرگوار است و با هر که است اندک از این است

و هر که بزرگوار است و با هر که است اندک از این است

و هر که بزرگوار است و با هر که است اندک از این است

و هر که بزرگوار است و با هر که است اندک از این است

و هر که بزرگوار است و با هر که است اندک از این است

و هر که بزرگوار است و با هر که است اندک از این است

و هر که بزرگوار است و با هر که است اندک از این است

[illegible]

[illegible]

بزرگ کس که در حقش شکی نیست و بهمانند الف با او بود
و حدیثی در این باره که در خط می باشد و می نویسد
این در کتب و در شریعت است و در حدیث و در کتب
و در دل و اما چشم بها گویند که کسایت نویسنده
که اینم و کس که از خود میزند و در دلم که نمی شود
کس که در حقش شکی نیست و بهمانند الف با او بود
من میگویم که این عبارت آن دو توحید و پیام اما چه
و کلام نظر من است که میگویم که در سادگی و بیانی
و در کلام که چشم به این بیند و اظهار را فی الضمیر
و در پیوسته ای که در این ایجاب می بیند که در این ایجاب
یوایی و این آن حدیث که در حدیث و در حدیث
بر خفتم تا کلام که در این حدیث و در حدیث
و در حدیث که در این حدیث و در حدیث
من میگویم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فاز شمع و لاله و گل و گلستان
نمودار حیرت بر خال و کینه
بر آن و کسان و دیدم بر خطه انصاف و عدالت
حرفی که از لسان بی گناهان
و نه ای نشانیست از آن که در اندیشه و سخن
نمیزد و نه ای که در سر و دهن
دم بر آید و نه ای که در سر و دهن
سحران و جادو و کلاه و قمیص و شاد و کلاه
و نه ای که در سر و دهن
و نه ای که در سر و دهن

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مجلس شورای اسلامی

الذی یحکم فی الدین

انتم هم که در این راه قدم نهاده اید در این راه

[illegible]

مکتبہ عربیہ اسلامیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

ہندوستان کی تاریخ

جسٹس علی گولویں ریجنل جج ریٹائر ہوئے

ما عاينى ولى صاحب مبادىء استقامت في حق كرمه

و در شرف و رفاه و سعادت است ز کجای نماند
بگویند ز بزرگواران و سادات است حدیث
سند و چشم بشارت و از اندام علی اهل کرم
والله ادر رفعت سید اکبر و نورانی باری
شکوه گویند زویند و عجب خود کرد و کرد
در آن نیست بر عین و الهی و بزرگواران حکم
نروم و گویند از باریت و شکر کردن و الهی و عظم
که از این جهان افتد چرا بوی بهر ساند و فدا
عصای ابدان و دفع و عین خواند و عین
به و سادات با تمام قدرت و عجب باریا و عین
با تمام قدرت و عین و عین و عین و عین
نور سادات و عین و عین و عین و عین
عبد و عین و عین و عین و عین و عین
فرانو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دیده است اندرین روز بکر و باغ
در میان کعبه و کعبه
نخل و نخل و نخل و نخل
و در خورشید کسی و در خورشید
نخل و نخل و نخل و نخل
رقعه میر طلال که در شاه عالم
شده ظاهر و نخل و نخل
سید زاده که در نخل و نخل
از و یک پرست رفته و نخل و نخل
که خود را خوار بران عالم نخل و نخل
خبر ببرد و نخل و نخل
شده نخل و نخل و نخل
نخل و نخل

نخل و نخل و نخل و نخل

روحه پند خان و سید بسیم
ایشان کلاه عاقبت را از کمر گسیخته اند و خوا
هر قلعه را از قلع و محاصره و در پیش لطف و ارادت
تا آنکه قلعه را از محاصره و در روز جزا در
نزد و استیلا می شود است از قلعه آمد و استیلا
تا آخر و آنچه قلعه می بیند و حبس محکم دریا
محاصره است از آن قلعه و واقع شده است قلعه را با باد
نوشته و مکرر شده است و در حواله ایان به یک نموده
به آن کس از قلع و محاصره و در پیش لطف و ارادت
بها گفت برین کس را یک بار بر کوه است حق
در محبت و یک نفر لطف است که در
که در کوه آن خداوند است و در محبت و ارادت
پند و خدای دوست بهار سینه پر سال را چلبی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهر آنکه در هر روز در هر وقت که بخواهد

توبه کند و بگوید یا ایها الله یا ارحم الراحمین

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

8301

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

8302

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین

در دعا از صاحب کمال نام خواست شریف
 بر صاحب کمال الان رو به صفت قبل

بنی المعصین من مایه منت تمام

شکر دکان عالم و غیر یکبار در مایه ما

الحم من مایه عالم

خدا که خدا را حمد و ثناء

شکر و الحمد و ثناء

شکر و الحمد و ثناء

اتصال این کلمات

کلمات

۶	۱	۵
۷	۵	۳
۲	۹	۴

۵	۱	۶
۳	۲	۷
۴	۹	۸

مجلس علمیه در تبریز
در روز شنبه ۱۳۰۲
مجلس علمیه در تبریز
در روز شنبه ۱۳۰۲
مجلس علمیه در تبریز
در روز شنبه ۱۳۰۲

سید محمد رفیع

[illegible]

۳
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

10

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

10

19

[illegible]

[The text in this image is extremely faint and illegible due to extreme fading or damage. It appears to be a continuation of handwritten Persian script.]

(The following text is extremely faint and largely illegible due to fading and bleed-through from the reverse side of the page. It appears to be a continuation of the handwritten notes or a separate entry.)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

10

Figure 1. Schematic representation of the experimental design. The subjects were divided into two groups: the control group (C) and the experimental group (E). The control group (C) was divided into two subgroups: the control group (C) and the control group (C). The experimental group (E) was divided into two subgroups: the experimental group (E) and the experimental group (E).

[illegible]

[illegible]

1997

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script, likely from a historical manuscript or letter.]

